

پسرک نقره فام

مسمعیل قمرشاد



انتشارات اردون

www.ketab.ir

سرشناسه	قمرنژاد، اسمعیل، ۱۳۳۰
عنوان و نام پدیدآور	: پسرک نقره فام / مؤلف: اسمعیل قمرنژاد.
مشخصات نشر	: تهران، آرون، ۱۳۹۳
مشخصات ظاهری	: ۹۶ ص
شابک	: ۹۷۸-۹۶۴-۲۳۱-۲۱۱-۵
وضعیت فهرست‌نویسی	: فیبا
موضوع	: داستان‌های فارسی - قرن ۱۴
رده‌بندی کنگره	: ۱۳۹۳ پ ۵ / م ۳۶ / PIR ۸۲۵۷
رده‌بندی ده	: ۸ فا ۳ / ۶۲
شماره کتابخانه ملی	: ۳۵۳۰۷۲۲



کتابخانه ملی ایران

پسرک نقره فام

مؤلف: اسمعیل قمرنژاد

ناشر: انتشارات آرون

چاپ اول: ۱۳۹۳

چاپ مدیران: ۵۰۰ نسخه

۶۰۰۰ تومان

به نام حضرت دوست که واژه سحر آمیز عشق فقط زینده اوست

مقدمه بخواننده:

خواننده گرامی نگاشته ای را که در دست دارید حاوی مطالبی است که اگر کشش به جبهی مضاعف می طلبد. این سطور در بردارنده نکاتی است که قابل تأمل که از هر گلبنی شاخه ای چیده شده و اگر از گیسو شما هم برگگی چیده شده اسمش، ربودن نبود بلکه تایید محتویات آن بوده.

برخی از عزیزان که نگاشته قبل از ام به نام (پرواز به سوی مینو) را مطالعه کرده بودند، بر من خرده گرفتند که چرا بعد فهرست بندی بوده ضمن تایید تذکر به جای آن عزیزان یادآور می شوم نوشتن اینگونه کتاب ها کار دل است نه کار مغز و دل شور و دگر تر تلاطم گاه بر فراز است و گاه در فرود و مهار کردنش در حصار است بندیه ها کاری است محال. به همین دلیل این نوشته را با چالش ایمان آمیختم تا خواننده عزیز از روند داستان هر مطلبی را که خواست بازخوانی کند قادر باشد.

توجه داشته باشید انتقال همه آن چه که در درون آدمی غوغایی
پیاپی کند آسان نیست چون هرگز نمی‌توان بوی عطر گل یاس
رازقی را به کسی که هرگز آن را نبویده انتقال داد.

لیک توصیه اکید دارم سبد گلچینی‌تان را قدری فراخ‌تر کنید و با
دلی آرام و فارغ از پرداختن به حاشیه‌ها به متون پردازید و
رونگشایی کنید از آنچه که برای شما مرموز می‌نماید. چه زیاست در
جی یافتن مقصود شاعری یا مراد نویسنده‌ای به کتاب‌ها و منابع
دیگر هم سبب بزنیم که خود نوعی پویایی است آن گاه که دستانتان
را به سرسره آگاهی نشانه می‌روید آری، جستجوگر هم باشید.

دردا که شاعران امروز چنان خود را در حصار تعصبات و
تنگ‌نظری‌هایی به سبب ملت‌ها، زبان‌ها، نژادها و رنگ‌ها محبوس
و محصور نموده فرصت باطن را از خود ربوده.

به‌همین دلیل در نگاشته‌ای که در استان شماست از هیچ حکیمی
نام نبردم و اسامی افراد را طوری نوشتم که می‌تواند متعلق به هر
دیاری باشد. چرا که قویاً معتقدم آدمی باید جهان وطن باشد.

همه ما انسانیم حالا متعلق به هر دیاری در این بزرگی و ملیتی، بیاییم
دیوارهای فاصله را در هم شکنیم رنج شما درد من است.
من هم مسافری هستم که شهر و دیار خود را از ای یافتن
گمشده‌ای ترک کرده‌ام و به اقلیمی ناپیدا سفر کرده‌ام. گفتیم سفر، هر
سفری ره‌آوردی دارد، ره‌آورد سفر من چیست؟ آیا جسم تریا شهادت
کافیست؟ آیا پاسخی به تاول‌های پاهایم دارم که در فرجام بگویم راه

را اشتباهی طی کرده بودم. آیا توان مقاومت در مقابل دیدگان کاروان سالار که دیده اغماض به این همه کجروی های من دارد.

دارم؟ و میتوانم ذوب نشده از شرمندگی روی پاهای خسته ام بایستم؟

دیری است در ارتفاع عشق می ایستم و غروب خورشید را می نگرم

دیری است با غروب دلتنگ می شوم و بغضی مطبوع حنجره ام را

می نوازد. دیری است که روشنایی روز را برای دیدن سیاهی شب

افول خورشید و رفتنش به دیار رویاها سپری می کنم تا این

عظم را به امام هستی ام فهم کنم. در پی کشف ناپدید شدن

آفتاب با طلوع غروب هستم. آیا غروب من هم طلوعی دیگر خواهد

داشت؟ آیا به همان گاهان پس از مرگ موقت زمستانی دوباره

نسیم بهاری به من هم زنگ دوباره خواهد بخشید؟ هنگام تنهایی

و آسیمه سری و پریشانی

بسان دیوانگان به دنبال گمشدگی هستم که نامش را «الله» گذاشته ام

اما خدای من چه حقیر است مرا که در گاه به دنبال هوس های

زودگذر و فانی هستم به دنبالش می گم. ما خدای یک عارف

چه عظیم است. همیشه با اوست. نوازشش بی بند. در شادی ها و

اندوه هرگز او را تنها نمی گذارد.

از رگ گردن به او نزدیک تر است همان که خدا می نامد. اما در

پی اش هستند. بنده اش را از سرایی تاریک به نیایی از نور پرواز

می دهد. و نوری به اعماق وجودش می تاباند که تا ابد فاعل آن

جاودانه است. کلمه عبور از ضخامت کوه ها و تجربه پرواز روی

ابرها را می آموزاند. او همان خدایی است که برخاسته از بزرگی و لطافت روح یک عارف است قلب انسان کامل عرش خداست. آری او خدای واقعی است همان خدای ابراهیم و خدای من دروغین است. این من هستم که هر از گاهی سری به او میزنم که برخاسته از دل مشغولی هایم، نگرانی از دنیای حسی ام، نه این که دل گش باشم.

راستی آیا تا کنون درباره زندگی اندیشیده اید؟

زندگی چیست؟ آیا زندگی در دست فرمان اتومبیل آخرین مدل تان هنگام توقف در چراغ قرمز یا نگاه با آمیزه ای از تفاخر به راننده اتومبیل کناری تان که مال او دوتا بایه تر از مال شماست و بادی در غلبه انداختن است؟

آیا هنگام ورود به محفلی برای تان دادن به مجموعه جواهرات تان و آنگاه که دیگران به رسم چاپلوسی شما را تحسین می کنند در اوج لذت هستید، زندگی است؟

آیا شکستن دل مادونتان برای نشان دادن قدرت اجتماعی تان به دیگران، زندگی است؟

برای خانواده ای بی بضاعت در حال جمع آوری کمک های مالی هستند و شما برای خود نمایی و کسب اعتبار مبلغ قابل توجهی اهدا می کنید. زندگی است؟ نه رفیق بیراهه نرو نه این رفیق

نیست که عین بردگی است. برده ثروت، برده قدرت، برده خود
بزرگانگاری، برده شهرت.

بگذارید من مفهوم زندگی را آنطور که خود فهم کردم بیان کنم. آنگاه
که جامه‌ای نو به تن نحیف کودکی فقیر پوشانده‌اید و او با دستان
کوچکش آن را لمس می‌کند و اشک شوق از چشمان معصومش
می‌راود و شما با دستانتان اشک‌ها را می‌زدایدید زندگی است.

طاره کردن به شیطنتهای بچه‌گریه‌ای که از شدت سرما در
گوشه‌ای می‌ایزد و شما آن را به محلی گرم برده و غذایی داده‌اید
و در حال بی‌خوابی از خواب بیدار می‌شوید، زندگی است.

شاخه خیزرانی در اثر شکسته و شما با تکه چوبی آن را بسته‌اید
چند روز بعد محبت شکسته‌ی جوش می‌خورد و شما شاهد
گوالیدن دوباره‌اش هستید، زندگی است.

کودکان زنی بی‌سرپرست یا بی‌مرتبه به مدرسه می‌روند و
هنگام بازگشت خانه‌ای گرم و غذایی مکی دارند و شما این وضع
را بدون اینکه کسی جز خالق بداند فراهم کرده‌اید، زندگی است.

پرواز دوباره پرنده‌ای که در اثر برخورد تگرگ آسیب دیده بود و
شما چند روزی آن را تیمار و آب و دانه دادید و دوباره پرواز را
تجربه کند زندگی است که البته اینگونه زیستن آسان نیست
در عاشقی گریز نباشد ز سوز و ساز

افتاده ام چو شمع نرسان به ششم

زمستان ۹۲ - اسمعیل قمرنژاد

پسر که نقره نام

موسم بهار آرام آرام می‌رسید، زمستان با تمام زیبایی‌ها و گاه سختی‌هایش از من می‌آخرین را می‌کشید در دامن کوهی نسبتاً بلند روستایی سرسبز با شاخ و چشمه‌های زیبای کوه را صد چندان کرده بود.

اهالی دهکده روزگار خود را با زراعت و دامداری و بعضاً با ساختن صنایع دستی می‌گذراندند. در میان اهالی خانواده‌ای بود که پسری قریب به شانزده ساله داشت. این پسر از بدو تولدش در قسمت بالای پیشانی و جلوی سرش قسمتی از موهایش به‌رنگ سفید مایل به خاکستری بود که به‌هنگام قرار گرفتن در معرض تابش خورشید تالو خاص و زیبایی به‌رنگ نقره‌ای داشت که هر بیننده‌ای را به حیرت وامی‌داشت. به‌همین دلیل تمام اهالی دهکده او را نقره فام خطاب می‌کردند و بعضی‌ها هم فقط به کلمه